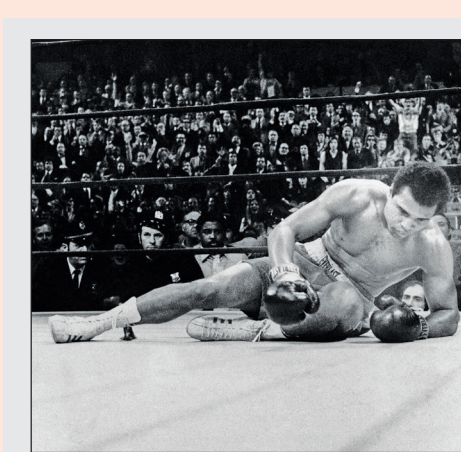


طرفداری از یک نومسلمان امریکایی و یک ورزش خوشونت‌پرور برخاسته است. مسلمین سنت‌گرایی که نمی‌دانم چگونه دهن به دهن شنیده‌اند که یک فقره کاسیوس نامی در آمریکا پیدا شده که به اسلام گرویده است و بوکس بازی می‌کند عین باقلوا. گیرم این را به خورد ملت بدهند که می‌دهند هم. داستان این است که چنین گعده‌هایی که همیشه با ورزش‌های خونی‌نی چون بوکس –یا حتی کافرانگی موجود در فوتبال– تقابل داشتند چگونه به هوادارانش می‌قبولانند که در قبال این ورزش خشن تقیه کرده و خود را با داستان‌های روز جهان بوکس آدابته‌کنند و چشم به روی مشت‌هایی که در جهت سرکوب سلامتی آدمیزاد به کار می‌رود ببندند. این موج گرویدن به مشت‌های دشمن کوب محمدعلی و محبوبیت روزافزون او را می‌شد در آمار سجل احوال هم دید که آن سال‌ها اسم بسیاری از نوزادان خود را ممدعلی گذاشته و آرزو کردند که در رینگ‌های بزرگ دنیا گبرهایی چون جو فریزرها را هلاک کنند. پچ‌پچه‌ها حکایت از این داشت که این مرد تازه مسلمان شده نه تنها قاپ سی میلیون امریکایی که قلب ده‌ها میلیون شرقی عاطفه‌گرا را دزدیده است. بمباران‌های تبلیغاتی برای تقدس بخشیدن به او ابتدا از چنین سوژه‌هایی برمی‌خاست که نشان می‌داد کاسیوس در برابر جنگ آمریکا در ویتنام زبان‌درازی‌ها کرده و به هیأت حاکمه ایالات متحده تاخته است. آنهم با این جملات انقلابی که از رگ گردن برآمده او حکایت داشت: «من دیوانه نیستم که ده هزار مایل سفر کنم که به ویتنام بروم تا به برده‌داران سفیدپوست کمک کنم. من حاضر نیستم ویت‌کنگ‌ها را سر ببرم چون آنها هرگز مرا کاکاسیاه صدا نزنده‌اند.» ملت هاج و واج همین شعارها را اگر جرعه می‌کردند و از طریق تبلیغات سینه به سینه به هواداری او برمی‌خاستند و پیاز داغ‌ها را زیاد می‌کردند: می‌دانید ممدعلی به ارتش نیپوسته؟ می‌دانید به خاطر همین طغیان‌هایش عنوان قهرمانی جهان را ازش گرفته‌اند؟ حالا قهوه‌چی‌ها افتاده بودند جلو تا سردمدار این تغییر نگرش به قهرمانان نسل نو بوده و نظر جامعه را نسبت به چنین ورزش خشن و خونخواری عوض کنند. آنها معمولاً روی مسلمان شدن ممدعلی مانور می‌دادند و شعارهایی که هر مرد راکد و ساکت را تبدیل به یک انقلابی بیچاره می‌کرد. قهوه‌خانه‌دارانی که از یک هفته مانده به مسابقه تبلیغاتی مشتری‌پسند آغاز کرده و کاری کردند که در روز مسابقه صبح ساعت شش کافه‌شان پر از مشتری‌های گگوری شود و از فروش حرص آلود چایی و قلیان و عسل و خامه و مربا و پنیر لبقوان دخل‌شان را برای شب‌های عید فربه کنند. تبلیغاتی با این نیت که می‌گفت «اگر ممدعلی ما حریف دماغ‌کنده فیلادلفیایی‌اش را عین برگ چغندر نقش زمین کند همه جمع مهمون ما. آنقدر بلم‌بامید که بترکد.» و چنین شد که نبرد قرن بین دو حریف رجزخوان ایران را تا دم صبح از خواب انداخت. قهوه‌چی‌ها

علی که دستگاه تبلیغاتی امریکا را در جنگ ویتنام آچمز کرده است این همه در خاورمیانه و جوامع بسته‌ای مثل ایران هوادار جمع کرده است؟ و چنین شد که اولین پخش مستقیم سراسری ورزشی چنین سهل به فتح خانه‌های مردم دست یافت و مدیسون اسکور گاردن نیویورک با آن تماشاگران کیپ تا کیپ نشسته‌اش به شمایل تاریخی آن نسل ساده‌دل تبدیل شد. همه این تشنه‌لبان رسانه‌های شفاهی اما تمام شوق خود را وقتی از دست داده و غمگیر زدند که مبارزه به راند ۱۵ رسید و ممدعلی‌شان به دست یک بدسگال ناک داون شد، دیگر حال مردم چه تعریفی داشت؟ قهوه‌خانه‌ها تبدیل به خسته‌خانه شدند و خیابان‌ها پر از خماران. خماران و مغلوبان. در پایتختی که البته درد دیگری هم داشت. دانشجوها و شوفرهای شرکت واحدش به خاطر گران کردن بلیت دوزاری اتوبوس اعتصاب کرده بودند. ارتش پادرمیانی کرده بود و شوفرهایی با درجه گروه‌بان و استوار پشت اتوبوس دوطبقه‌ها نشسته بودند که نگذارند اعتراض دانشجویان، خشی به روند عادی حمل و نقل مسافران عمومی شهر بیندازد اما نه آن گاز اشک‌آوری که مفت مفت چشم‌های مردم را خیس کرد و نه آن پچ‌پچه‌های محرمانه دانشجویان پلی‌تکنیک از اخبار چریکی سیاهکل و نه این شکست دردمندانه محمدعلی باعث نشد که بلیت اتوبوس در همان دوزارها بماند و دوباره به یک قران قبلی برگشت. همان لحظه‌ها ما قدرت تخیل‌مان آنقدر نبود که قهرمان مغلوب‌مان را در آن سوی دنیا در اتاق هتل‌اش مجسم کنیم که خون دل می‌خورد و آرواره‌اش به اندازه یک گریپ فروت باد کرده است. آرواره ورم کرده‌ای که همان روز به عکس فتورادیویی جلد روزنامه‌های جهان تبدیل شد. حالا ستاره پیروز این ضیافت قرن یک مشتزن زشت‌رو اما دل گنجشکی بود که حتی نمی‌گذاشت ما درباره ناکدان شدن ممدعلی‌مان قصه ببافیم. از این قصه‌های کودکانه که در صحنه ناکدان شدن علی پایش لیز خورده است اما جو به خبرنگاران طرفدار علی گفت که در آن لحظه ناکدان شدن، پای کلی سر نخورده «نه او خود به خود سر نخورد. هوک چپ من باعث سر خوردنش شد.» این زهر کلامش گناه‌ها و دردهای ما را زیادتر می‌کرد. اشاره جو به هوک چپ خردکننده‌اش در ۲۵ ثانیه مانده به پایان راند ۱۵ بود که علی را عین بادمجان به زمین انداخت. مدیر تجاری علی بعدها آمادگی فریزر در ضیافت قرن را در حدی تلقی کرده بود که او نه تنها با محمدعلی که اگر با کینگ‌کنگ افسانه‌ای هم مسابقه می‌داد به چغندر تبدیلی می‌کرد. ما کودکانه به هم دلداری می‌دادیم که علی بعد از تحمل سه سال و نیم محرومیت تازه به رینگ برگشته. حتماً تلافی می‌کند. همچنان که در دو مبارزه بعدی‌اش انتقام این شکست سخت را گرفت اما در روز پیروزی چه کسی بهای چشمان گریان دانش‌آموزان ایرانی را که با صورتی خیس کیف مدرسه‌شان را دست گرفته واز هر چه



چون محمدعلی مسلمان است
و از انگشت‌شمار مشتزنانی
است که به پول نمی‌اندیشد
و هرگز قصد کشتن حریف را
ندارد، امیدوارم در مسابقه فردا
پیروز شود. در این صورت از
او می‌خواهیم که در بازی‌های
آسیایی تهران شرکت کند

تلویزیون‌های‌شان را نونوار می‌کردند بلکه با چند اینچ بزرگ‌ترش چند قرانی بیشتر مشتری جمع کنند. در تبلیغاتی که قلیان جورکن‌ها می‌کردند این جملات حماسی می‌آمد که «برای دیدن مشت‌های این کوه خشم چشم به شابلورنس ما بدوئید و دعا کنید.» کار چنان همه‌گیر شده بود که روشنفکران را هم با خود برده بود. دیگر آنها از هربرت مارکوزه فکت نمی‌آوردند که «این بشر، برده رسانه‌های موج نوی جهان است. گولش را نخورید.» روشنفکرانی ضد امریکایی که می‌گفتند اگر فقط یک ذره از خشم مقدس و ضداستعماری کلی به مخاطبان جهان سومی‌اش برسد ما به همین تأثیرش هم راضی‌ایم. آنها با تقدیس هر قهرمان ناسازگار با سیستم حاکم، حالا دیگر ورزش را افیون توده‌ها تلقی نمی‌کردند. مخصوصاً وقتی که طرفداری چهره‌هایی چون فرانک سیناترا و برت لانکستر –که فیلم‌هایش معمولاً لاله‌زار را فتح می‌کرد– از محمدعلی را می‌دیدند به خود می‌گفتند که بله این است شمایل یک قهرمان مدرن که ورزش را با سیاست و سینما آشتی داده است. البته بخشی از همان انتلکنتول‌ها توهم توطئه را هم از خود دور نمی‌کردند و همچنان به همه چیز مشکوک بودند و این خاصیت روشنفکران جهان سومی بود. این بار وقتی جماعت اسم جماعتی را فریاد کردند آنها به جای اینکه مثل همیشه بگویند کار کار انگلیسی‌هاست از عبارت «کار کار امریکایی‌هاست» استفاده می‌کردند. توجیه آنها این بود که چگونه ممکن است قهرمان ناسازگاری مثل

یک روز با نشنگی به خانه آمد و گفت که برای دیدن محمدعلی به تهران می‌رود. چیزی حدود ۱۴ ماه از شکست تلخ اول سپری شده بود. این بار نه زمستان که بهار ۱۳۵۱ تهران دیدن داشت. هوای صاف، شهر در حال توسعه و آدم‌هایی که پوست می‌انداختند و با شنیدن خبر میزبانی تهران برای بازی‌های آسیایی ۱۹۷۴ و ساخت و سازهای حاکی از آن، وارد قافله جهانی ورزش می‌شدند که ناگهان خبری مثل بمب ترکید و افکار عمومی با شنیدن خبر برگزاری مسابقه حرفه‌ای محمدعلی کلی با حریفش در تهران، هاج و واج ماند. آیا دنیا پیچ رادیو تلویزیون خود را به سمت تهران باز می‌کرد و شاهد بازی به این عظمت در پایتخت ایران می‌شد؟ داستان افسانه‌ای میزبانی تهران در حال غنچه دادن بود که تیمسار امجدی رئیس ورزش کشور با تودهنی زدن به دلالتان مسابقه گفت: «از مسابقه محمدعلی کلی در تهران جلوگیری می‌کنیم!» خبر تهدید‌آمیز رئیس که سردوشی نظامی‌اش پر از قٓه و ستاره بود، انگار آب سردی بود که روی روح پدر نشست و عین ماست وا رفت. پدر با کیهان ورزشی شنبه دوم اردیبهشت ۱۳۵۱ به خانه آمد و خبر کنسلی مسابقه کلی را به مادر داد که از خدایش بود. خبرهای نومیدکننده کیهان ورزشی در لغو میزبانی تهران از زبان امجدی رئیس ورزش و معاون نخست وزیر بیان شده بود. هسته واقعی خبر حضور محمدعلی در تهران، از این حکایت داشت که تلاش‌های مذبحخانه دلالتان بین‌المللی قلابی برای تیغ زدن جماعت طرفدار علی به خنسی خورده است. کیهان ورزشی در این‌باره نوشت: «مدتی بود که آمدن محمدعلی کلی به تهران سر زبان‌ها بود و چون این خبر نه از منابع رسمی ورزش ایران و نه از سوی خبرگزاری‌های عالم منتشر نشده بود، ما چیزی را راجع به آن نوشتیم تا مبدا ت‌کذیب شود زیرا یقین داشتیم که سفر شخص معروفی مثل محمدعلی، مسأله‌ای نیست که از نظر خبرگزاری‌های عالم دور بماند اما در هفته گذشته این مسأله صورت دیگری به خود گرفت و دو تن که شایع شده بود پسرخاله و مدیر برنامه‌های محمدعلی هستند بعد از مصاحبه با روزنامه‌نگاران، برای تعیین محل مسابقه و تاریخ آن به ملاقات سپهد امجدی رفتند. زیرا اینها که متن قرارداد محمدعلی را در اختیار داشتند دنبال مرجعی بودند که ترتیب قطعی این کار را بدهند که محل مسابقه تعیین شود و فروش بلیت آغاز گردد زیرا مدت قرارداد از ۱۴ اردیبهشت ۱۳۵۱ به مدت پنج روز بوده است. سپهد امجدی از این جریان سخت بر‌آشف‌ت و به نامبردگان اظهار داشت: «با نحوه‌ای که شما عمل کردید، ما نه فقط نمی‌توانیم به شما کمک کنیم بلکه جلوی انجام چنین مسابقه‌ای را نیز خواهیم گرفت.» تیمسار امجدی اضافه کرد: «ما در کشور خودمان سازمان تربیت بدنی و فدراسیون مشتزنی داریم و این صحیح نیست که بدون اطلاع سازمان‌های مسئول ورزش، یک امریکایی با یک امریکایی دیگر برای انجام مسابقه‌ای در تاریخ معین در یک ورزشگاه تهران قرارداد معین کنند.» به این ترتیب تصور می‌رود سفر محمدعلی به ایران متغنی شده است. ضمناً آقایان «رو آدامز» و «اینوک سیتوله» این مسأله را ت‌کذیب کردند که پسرخاله و مدیر برنامه‌های محمدعلی هستند و اظهار داشتند که ۹ ماه است در ایران هستند و از طرف یکی از مهمان‌خانه‌ها برای عقد قرارداد با هنرپیشه‌های امریکایی رفته بودند که چون توفیق نیافتند، با مدیر برنامه‌های محمدعلی قرارداد بستند.»

یک سال بعد باز پدر با روزنامه‌ای در دست به خانه بازگشت و با شادمانی گفت که چه نشسته‌اید که ممدعلی عازم تهران است. این بار دیگر روی شاخش هست و می‌روم می‌بینمش. مادر لب و لوجه‌اش رفت توهم و پدر روزنامه کیهان مجاله شده به تاریخ چهارم تیرماه ۱۳۵۱ را نشانش داد که تیت‌ر سفر علی به تهران را روی جلد زده است. شیرینی خبر وقتی مضاعف شد که پدر چشمکی زد که یعنی باهم می‌رویم و من دیگر از شادی در پوستم نگنجیدم. کیهان تیت‌ر زده بود محمدعلی کلی «سلطان مشت» به ایران می‌آید. پدر سیگار در دست چرتکه می‌زد که ببیند یک مشت علی چند گوساله را از پا درمی‌آورد و قیمت گوساله را فله‌ای حساب می‌کرد. فکر و ذکرش این بود که چگونه از گلوی زن و بچه بزند و از دیوارهای سر به فلک کشیده امجدیه بالا برود و حتی اگر از



آژان‌ها باتوم هم بخورد خودش را صحیح و سالم به رینگ برساند و در افتخار تماشای ضیافت مشت‌های تزیینی و نمایشی ممدعلی شریک باشد. مادر گفته بود بلا به دور. توی عاقله مرد از دیوار بروی بالا؟ و پدر را به صرافت این انداخته بود که حساب کتاب کند ببیند با چند روز بدون دست زدن به گوشت و میوه و پیاله نوشی می‌توان بلیت بوکس بازی‌های سلطان رینگ در امجدیه را تهیه کند و اسمش در دفتر خوشبخت‌ترین تماشاچی‌های عالم که صورت ذغالی علی را از نزدیک دیده و رقص چون زنبور او را تماشا کرده‌اند ثبت شود. وقتی خبر حضور محمدعلی در ایران پیچید روزنامه اطلاعات نوشت: «برنامه سفر محمدعلی کلی قهرمان مسلمان مشتزنی به ایران، مراحل نهایی خود را سپری می‌کند. امروز اعلام شد که پس از گفت‌وگوهای فراوان، سرانجام استادبوم امجدیه برای انجام مسابقه نمایشی محمدعلی کلی در تهران برگزیده شده است. محمدعلی بنابر برنامه‌ای که برای او تنظیم شده، قرار است ساعت ده و نیم شب روز شنبه دهم تیرماه ۱۳۵۱ به تهران وارد شود. یکی از سخنگویان سازمان ورزشی – فرهنگی تاج امروز اعلام کرد که بر سر امجدیه به عنوان محل برگزاری مسابقه نمایشی محمدعلی در تهران توافق شده است و کلی که شنبه آینده با «جری کواری» قهرمان سفیدپوست امریکایی روبه‌رو خواهد شد، پس از چهار روز استراحت، به ایران سفر خواهد کرد. در حال حاضر میزبانان محمدعلی کلی قهرمان معروف، گرم مذاکره درباره قیمت بلیت مسابقه نمایشی او در تهرانند و کوشش می‌شود که همه دوستداران این قهرمان مسلمان بتوانند از نزدیک نبرد نمایشی او را با «آلتزو جاسون» تماشا کنند. محمدعلی کلی قهرمان معروف مشتزنی دیروز در اواسط تمرین خود ناگهان از رینگ بوکس به پایین جست و یقه یکی از تماشاگران را چسبید که اگر اطرافیان کلی، او را از این کار باز نمی‌داشتند، تماشاگر یاد شده را ناک اوت می‌کرد! کلی که مقدمات سفرش به ایران فراهم شده و مراحل نهایی آن را می‌گذراند، دیروز در حالی که در آن واحد، با سه مشتزن سنگین وزن یکجا مسابقه می‌داد، عریده کشان به روی یکی از تماشاگران حاضر در سالن جست و در حالی که یقه او را گرفته بود می‌خواست مشت‌بارانش کند. وقتی از محمدعلی پرسیدند چرا ناگهان از کوره در رفتی و با آن تماشاگر، دست به یقه شدی؟ جواب داد این تماشاگر را مأمور کرده بودند تا اعصاب مرا خرد کند! او با شلوغکاری‌هایش مرا می‌آزد چون هر لحظه بیشتر جنجال می‌کرد دیگر چاره‌ای ندیدم مگر اینکه با او گلاویز شوم! کلی که سه‌شنبه آینده با «جری مواری» برای دومین بار نبرد خواهد کرد، چند کیلو از وزن خود کاسته است. او می‌گوید من در اوج آمادگی به سر می‌برم و بار دیگر تصمیم گرفته‌ام که آخرین امید سپیدپوستان (جری کواری) را به زانو درآورم!»

چند روز بعد از انتشار خبر سفر کلی به تهران باز پدر را شبی خمار و خراب دیدیم. کلافه از کنسل شدن مسابقه ممدعلی در تهران کمی بر سر مادر غر زد و او نیز دودمان ممدعلی را به نفرین بست. در حالی که همه چیز روی هوا رفته بود و پدر از صرافت حضور در امجدیه افتاده بود سالی طول نکشید که باز خبری از علی همه را پای تلویزیون کشاند الا مادر بزرگ. مادر بزرگی که قصد نداشت علی را حلال کند. او عین رگبار فحش‌های زنانه قباح‌ت‌دار به دودمان کلی می‌بست و در حالی که از تلویزیون شابلورنس کمددار رو می‌گرفت و می‌گفت تمام مردهایی که در آن صفحه ظاهر شده‌اند ما را می‌بینند و نامحرمند به علی نفرت می‌ورزید. بالاخره عقربه ساعت شش صبح ۹ بهمن ماه ۱۳۵۲ را نشان می‌داد که پدر این بار بی سقلمه نشست پای تلویزیون که مسابقه علی و فریزر را ببیند. از روز قبلش قهوه‌خانه‌های تکیه‌حیدر اعلام کرده بودند که از ۴ صبح بازند و بین ده تا پانزده قران هزینه بلیت شفاهی برای تماشای تلویزیون می‌گیرند. مادر بزرگ اما یک‌تنه تصمیم داشت مسابقه محمدعلی و فریزر را زهر کند که انگشت گذاشت روی ضعف جنسی علی آقا و اعلام کرد مردی که ۴ بار ازدواج کند نمی‌تواند قهرمان محبوب ما مسلمین باشد. نگاه‌مان افتاد به روزنامه کیهان یک روز قبل که به پیشواز مسابقه بوکس علی و فریزر رفته بود. کیهان هشت بهمن ماه ۱۳۵۲ که در آن رئیس ورزش ایران به بهانه مبارزه تاریخی کلی با فریزر اعلام کرده بود که محمدعلی در بازی‌های

ویژه‌نامه آخر هفته

پرورنده هفته